

ایران در لحظه انتخاب

ایران امروز فقط با یک بحران حکومتی یا نزاع میان جمهوری اسلامی و اپوزیسیون روبرو نیست؛ مسئله عمیقتر از این دوگانه‌هاست. پرسش اصلی این است که آیا ایران خواهد توانست دوباره صاحب ارادهٔ سیاسی مستقل خود شود، یا آنقدر از درون فرسوده و از بیرون تحت فشار قرار خواهد گرفت که آینده‌اش بیش از آنکه در تهران و در ارادهٔ مردم ایران تعیین شود، در محاسبات قدرت‌های خارجی شکل بگیرد. اگر این صورت مسئله را درست ببینیم، بسیاری از اختلافات رایج - مجاهدین، سلطنت یا جمهوری، چپ یا راست، مذهبی یا سکولار، داخل یا خارج - در مرتبه‌ای پایینتر قرار می‌گیرند. پیش از آنکه بیرسیم چه کسی باید حکومت کند، باید بیرسیم چه چیزی برای حکومت کردن باقی خواهد ماند و چه کسی حق تصمیم نهایی دربارهٔ آن را خواهد داشت.

این هشدار نه باید به توهم توطئه تقلیل یابد و نه به ساده‌لوحی سیاسی. قدرت‌های جهانی براساس اخلاق انتزاعی یا دوستی تاریخی عمل نمی‌کنند؛ آمریکا، اسرائیل، روسیه، چین، اروپا و قدرت‌های منطقه‌ای هر کدام ایران مطلوب خود را بر اساس منافع امنیتی، اقتصادی و ژئوپلیتیک تعریف می‌کنند. حتی در محافل معتبر سیاست‌گذاری غربی نیز ایده‌هایی دربارهٔ بهره‌برداری از شکاف‌های قومی و داخلی ایران مطرح شده است. این به معنای وجود یک «طرح واحد جهانی برای تجزیهٔ ایران» نیست، اما نشان می‌دهد که تمامیت، ساختار و آیندهٔ ایران برای همهٔ بازیگران خارجی یک ارزش مقدس و غیرقابل‌معامله نیست. سیاست بین‌الملل بر منافع بنا شده است، نه بر عاطفه؛ و دولتی که امروز در کنار توست، ممکن است فردا با رقیب تو معامله کند اگر منافعش ایجاب کند.

از این منظر، استقلال به معنای قطع رابطه با جهان نیست؛ برعکس، کشوری مستقل باید بتواند با جهان معامله، همکاری و مذاکره کند، اما تصمیم نهایی دربارهٔ سرنوشت خود را واگذار نکند. استقلال یعنی نه مسکو، نه پکن، نه واشنگتن، نه تل‌آویو و نه هیچ پایتخت دیگری حق نداشته باشد جای مردم ایران دربارهٔ ساختار سیاسی، مرزها یا آیندهٔ کشور تصمیم بگیرد. اما همینجا باید به یک حقیقت دشوارتر نیز اشاره کرد: وابستگی خارجی معمولاً از شکاف داخلی وارد می‌شود. کشوری که جامعه‌اش قطبی، اقتصادش فرسوده، نهادهایش ضعیف و گروه‌های سیاسی‌اش سرگرم حذف یکدیگر باشند، خود زمینهٔ نفوذ و مداخله را فراهم می‌کند. قدرت خارجی اغلب در را نمی‌شکند؛ از دری وارد می‌شود که پیش‌تر در داخل نیمه‌باز مانده است.

بنابراین خطر اصلی ایران فقط «دشمن خارجی» نیست، بلکه ترکیب فشار بیرونی و فروپاشی درونی است. اگر جامعه‌ای نتواند بر سر حداقل‌های بقای خود توافق کند، دیگران دیر یا زود دربارهٔ همان حداقل‌ها تصمیم خواهند گرفت. این حداقل‌ها پیچیده نیستند: تمامیت ارضی، استقلال سیاسی، حق تعیین سرنوشت مردم ایران، برابری حقوقی شهروندان و اصل ساده‌ای که باید بالاتر از همهٔ اختلافات قرار گیرد: هیچ ایرانی برای شکست دادن ایرانی دیگر نباید آیندهٔ کشور را به قدرت خارجی وثیقه بگذارد.

این اصل هم حکومت را محدود می‌کند و هم اپوزیسیون را. جمهوری اسلامی نمی‌تواند با نام «استقلال» هر نقدی را سرکوب کند و خود را مترادف ایران بداند. ایران بزرگتر از هر حکومت است. همانگونه که اپوزیسیون نیز حق ندارد برای تغییر حکومت، استقلال کشور را به بهای حمایت خارجی معامله کند. ممکن است کسی سلطنت‌طلب باشد یا جمهوری‌خواه، چپ باشد یا راست، اما هیچکدام از این تعلقات نباید بر اصل بقای مستقل ایران تقدم پیدا کند. **حکومت‌ها فصل‌های تاریخ‌اند؛ ایران خود کتاب است. هیچ حکومتی حق ندارد برای ماندن، کتاب را بسوزاند و هیچ اپوزیسیونی حق ندارد برای عوض کردن فصل، کتاب را به دیگری واگذار کند.**

همینجا تفاوت میان «رهایی» و «تعویض صاحب» روشن می‌شود. رهایی یعنی جامعه دوباره صاحب اراده خود شود؛ تغییر صاحب یعنی فقط مرکز وابستگی عوض شود. اگر ایران از نفوذ یک قدرت فاصله بگیرد اما تصمیم‌های اساسی‌اش به قدرت دیگری واگذار شود، نام آن استقلال نیست. آزادی بدون استقلال ممکن است فقط شکل مؤدبانه‌تری از وابستگی باشد؛ همان‌طور که استقلال بدون آزادی می‌تواند بهانه‌ای برای استبداد داخلی شود. ایران به هر دو نیاز دارد: آزادی از استبداد و استقلال از قیومیت خارجی.

از این منظر، مسئله امروز ایران را نمی‌توان فقط به «بقای جمهوری اسلامی» یا «پیروزی اپوزیسیون» تقلیل داد. مسئله این است که آیا کشور می‌تواند از یک چرخه تاریخی خارج شود که در آن ضعف داخلی، مداخله خارجی را ممکن می‌کند و مداخله خارجی نیز به نوبه خود ضعف داخلی را تشدید می‌کند. اگر این چرخه شکسته نشود، هر تغییر سیاسی ممکن است فقط شکل وابستگی را عوض کند، نه منطق آن را.

برای شکستن این چرخه، نخستین شرط بازسازی قدرت ملی است؛ و قدرت ملی فقط ارتش و موشک نیست. اقتصاد پایدار، نهادهای مشروع، قانون، اعتماد عمومی، جامعه مدنی، آموزش، توان گفتگو و امکان رقابت سیاسی نیز بخش‌هایی از قدرت ملی‌اند. کشوری که از درون مشروعیت و انسجام ندارد، حتی اگر از نظر نظامی قوی باشد، در برابر فشار خارجی شکننده است. در مقابل، جامعه‌ای که بتواند اختلافات داخلی خود را در چارچوب قانون و نهاد مدیریت کند، هزینه مداخله خارجی را بالا می‌برد.

از همین رو، مهمترین سرمایه ایران امروز شاید نه یک رهبر نجات‌بخش، نه یک حزب خاص و نه یک قدرت خارجی، بلکه توافق حداقلی ایرانیان بر سر خود ایران باشد. توافقی که بگوید درباره شکل حکومت می‌توان اختلاف داشت، درباره قانون اساسی می‌توان رأی گرفت، درباره تمرکز یا عدم تمرکز می‌توان بحث کرد، اما درباره اصل استقلال کشور و حق مردم ایران برای تصمیم‌گیری نباید معامله کرد.

این همان نقطه‌ای است که مسئولیت تاریخی آغاز می‌شود. اگر هر گروه فقط به پیروزی جناح خود فکر کند و کشور را وسیله تسویه حساب سیاسی ببیند، نتیجه می‌تواند فرسایش بیشتر باشد؛ سلطنت‌طلب علیه جمهوری‌خواه، چپ علیه راست، فارس علیه ترک، مذهبی علیه سکولار، خارج‌نشین علیه

داخل‌نشین، در حالی که مسئله‌ای بزرگتر بر فراز همه این اختلافات قرار گرفته است: آیا ظرف مشترک هنوز سالم خواهد ماند؟

فروپاشی کشورها معمولاً با یک اعلام رسمی آغاز نمی‌شود. هیچکس صبح از خواب بیدار نمی‌شود و نمی‌شنود که «از امروز کشور وارد مرحله نابودی شده است». فروپاشی آهسته‌تر اتفاق می‌افتد: با فرسایش اعتماد، عادی‌شدن نفرت، تضعیف نهادها، سقوط اقتصاد، تبدیل مخالف به دشمن و عادت‌کردن به این فکر که برای حل اختلافات داخلی باید قدرت خارجی را وارد بازی کرد. وقتی این روند به نقطه‌ای برسد که بازیگران خارجی هزینه دخالت را کمتر از هزینه احترام به حاکمیت ملی ببینند، بازگرداندن شرایط بسیار دشوار خواهد شد.

به همین دلیل، هشدار امروز نه دعوت به ترس است و نه تبلیغ انزوا؛ دعوت به هوشیاری استراتژیک است. باید جهان را شناخت، با آن رابطه داشت، از فرصت‌هایش استفاده کرد، اما فریب این تصور را نخورد که هیچ قدرت خارجی بیش از خود ایرانیان نگران آینده ایران است. اگر ما نتوانیم درباره حداقل‌های بقای کشور به توافق برسیم، نباید انتظار داشته باشیم واشنگتن، تل‌آویو، مسکو، پکن یا هیچ پایتخت دیگری این وظیفه را برای ما انجام دهد.

انتخاب واقعی ایران امروز شاید نه میان جمهوری اسلامی و ایوریسیون، و نه حتی میان سلطنت و جمهوری باشد؛ انتخاب عمیق‌تر میان دو مسیر است: بازسازی استقلال، نهاد و قدرت ملی، یا ادامه فرسایش تا جایی که تصمیم درباره ایران بیش از پیش از دست ایرانیان خارج شود.

این دو مسیر سرنوشت قطعی نیستند، اما هر دو ممکن‌اند. درست به همین دلیل مسئولیت ما معنا دارد. اگر آینده از پیش تعیین شده بود، سیاست بی‌معنا می‌شد. سیاست دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که هنوز امکان انتخاب وجود دارد. و شاید امروز مهمترین اصل برای همه ایرانیان همین باشد:

پیش از آنکه برای پیروزی جناح خود بجنگیم، باید مطمئن شویم چیزی به نام ایران باقی می‌ماند که فردا بتوانیم در آن آزادانه با یکدیگر اختلاف داشته باشیم.

مهدی روسفید- برلن

05.09.2026